از حضور در گارد جاویدان شاه تا حفاظت از امام خمینی (ره) در گفت‌وگوی «جوان» با رزمنده و آزاده سیدعلی‌اکبر مصطفوی

نیروی گاردی بودم ولی به لطف خدا محافظ امام شدم

احمد محمد تبریزی

گاهی گرفتن یک تصمیم مهم در یک بزنگاه تاریخی، باعث تغییر سرنوشت یک فرد می‌شود. در جریان پیروزی انقلاب اسلامی، بسیار پیش آمد که موسم تغییر و تحول در بطن انقلاب، قلوب بسیاری را تغییر داد و آنها را در خط امام قرار داد. «سیدعلی‌اکبر مصطفوی» یکی از همین افراد بود. کسی که در جوانی به گارد جاویدان شاه پیوست و با ورود امام خمینی به میهن عزیزمان، یکی از محافظان ایشان شد. او بعدها در جنگ هم شرکت کرد و سابقه ۱۰ سال آزادگی دارد. به مناسبت ایام‌الله دهه فجر، پای صحبت‌های علی‌اکبر مصطفوی نشستیم و خاطرات خواندنی‌اش را مرور کردیم که در ادامه می‌خوانید.

از دروس حوزوی تا حضور در گارد جاویدان

دوران نوجوانی‌ام در روستایی در شهرستان نیشابور گذشت. پدرم عالمی مجتهد بود و من بعد از گذراندن دوران ابتدایی نزد ایشان دروس حوزوی و قواعد عربی را خواندم. برخی مشکلات زندگی باعث شد نتوانم این دروس را نزد پدر ادامه دهم. استعداد بالایی در هوش و ورزش داشتم و مسائل معنوی و دینی را خدمت پدرم آموخته بودم و به مسائل ورزشی هم خیلی علاقه داشتم. نوجوان بودم و با جوانان محل زندگی‌ام کشتی می‌گرفتم و در کوهپیمایی‌ها شرکت می‌کردم و بدنم را آماده نگه داشته بودم و به خودم گفتم حالا که نتوانستم تحصیل را ادامه دهم خدا جایش نعمت‌هایی به من داده و باید اینها را شکوفا کنم. پس از مدتی به این نتیجه رسیدم که به ارتش بروم. برای رفتن به سربازی داوطلب شدم. از روستا حرکت کردم و به تهران آمدم. اوایل شهریور سال ۱۳۴۲ بود و به پل چوبی برای حوزه نظام وظیفه رفتم. آنجا خودم را معرفی کردم و مأموران آنجا از اینکه داوطلب رفتن به سربازی شده‌ام، متعجب شدند. پرسیدند برای چه داوطلب شده‌ای و من گفتم آمده‌ام تا قهرمان شوم. دوران آموزشی را گذراندم و در مسابقه دو نظامیان نفر پنجم شدم. بلافاصله مسابقات کشتی برگزار شد و چون روستا بدنم را آماده کرده بود، حریفان را پشت سر هم شکست دادم و قهرمان شدم. در کشتی فینال سپهبد رحیمی که بعدها اعدام شد معاون فرمانده تیپ پهلوی بود. او برای تماشای کشتی‌ها آمد و دید من خیلی خوب کشتی می‌گیرم. به من گفت می‌خواهی شما را به گارد جاویدان بفرستم؟ من هم خیلی نمی‌دانستم درباره چه چیزی صحبت می‌کند. پس از کمی فکر قبول کردم. نخبه‌های ارتش را به گارد جاویدان می‌فرستادند. آنجا از من تعریف کردند و گفتند سرباز قابلی هستی، قد و وزنم مناسب است. دو، سه هفته در بیمارستان‌های ارتش معاینات پزشکی و بدنی را انجام می‌دادم. تست هوش و عصبی دادم و در همه‌شان قبول شدم.

استخاره پدر خوب آمد

پدرم روحانی بود و جریان رفتنم به گارد جاویدان را به او نگفته بودم. به ارتشی‌ها گفته بودم پدرم روحانی است ولی هنوز به پدرم نگفته بودم که به گارد جاویدان پیوسته‌ام. وقتی در تست‌ها قبول شدم به من گفتند باید از پدرت رضایتنامه داشته باشی. زمانی که این موضوع را به پدرم گفتم ناراحت شد.

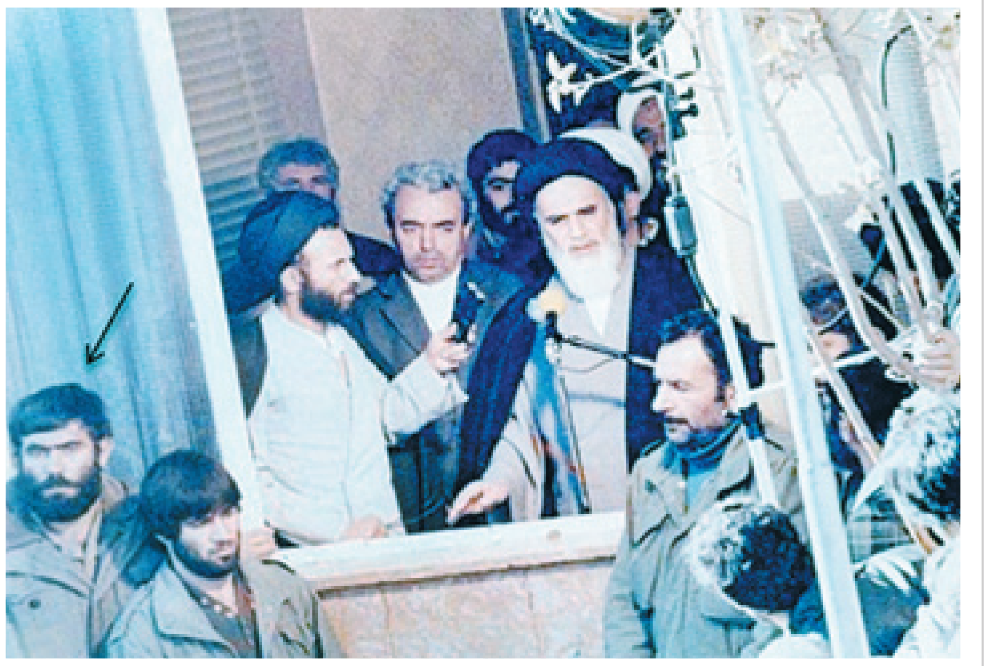

پدرم در دوره رضاشاه و اتفاقات مربوط به کشف حجاب حضور داشت و از رژیم پهلوی خوشش نمی‌آمد. روز اول ناراحت بود و به من جواب نمی‌داد. من وقتی ناراحتی‌اش را دیدم، گفتم اگر پدرم ناراضی باشد من هم دیگر به ارتش نخواهم رفت. فقط به پدرم گفتم من برای این کار خیلی زحمت کشیده‌ام و با سختی زیادی این تست‌ها را قبول شده‌ام و حالا برای شروع کردن کار به رضایت شما نیاز دارم. پدرم بعد از دو روز تفکر روی مسائل، من را صدا کرد و گفت: آنجا می‌گذارند نماز بخوانی؟ مانع روزه گرفتنت نمی‌شوند؟ گفتم نه، کاری به مسائل شرعی ندارند. قسمتی از سختی کار حل شد. فقط در آخر گفت باید برای حضور تو در این بخش استخاره بگیرم. قرآن را آورد، استخاره‌ای گرفت که خیلی خوب آمد. من از اینکه آنقدر خوب آمده تعجب کردم. برگه را امضا کرد و من دوباره راهی تهران شدم.

تغییر ذهنیت نسبت به رژیم شاهنشاهی

برخی دوستان مورد اعتماد در ارتش وجود داشتند که با آنها مشورت و صحبت می‌کردم. کسانی که اگر آنها را می‌کشتی روزه‌شان را در سخت‌ترین شرایط نمی‌خوردند. حتی در زمان مسابقه هم روزه‌شان را می‌گرفتند و وقتی من بهشان می‌گفتم اگر چیزی بخورید بهتر مسابقه می‌دهید، قبول نمی‌کردند و می‌گفتند ترجیح می‌دهیم تیرباران شویم اما روزه‌مان را نخوریم. چنین انسان‌های محکم و معتقدی آنجا بودند. با این دوستان درباره مسائل سیاسی و کارهایی که در ارتش شاهنشاهی شده و می‌شد، صحبت می‌کردیم و برخی مسائل خیلی ذهنم را نسبت به رژیم خدشه‌دار کرده بود. برخی ارتشی‌ها از اتفاقات ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌گفتند و تمام این صحبت‌ها من را ناراحت می‌کرد. هنگامی که ماجراهای فیضیه قم را شنیدم تنفرم نسبت به رژیم شاه بیشتر شد. در آن روز به روحانیت توهین شده بود و من آرزو داشتم ۱۵ خرداد دیگری پیش بیاید تا انتقام آن روز را بگیریم.

نخستین جرقه‌های اعتراض

انقلاب که به روزهای حساسش رسید، پیام‌های امام را دریافت می‌کردیم و به افرادی که اطلاع نداشتند می‌رساندیم. می‌دانستیم قیام مردم نتیجه خواهد داد و موقعیت برایمان فراهم بود تا توسط افراد معتمد و مطمئنی که می‌شناختیم پیام‌های امام را پخش کنیم. خیلی باید هوشیارانه عمل می‌کردیم.

امام هنوز در فرانسه بود که سران نظامی رژیم برای سخنرانی آمدند و سعی کردند روحانیت را پیش ارتشی‌ها خراب کنند. یک روز نیروها را جمع کردند و حرف‌هایی زدند که بیش از حد ناراحت شدم. در صحبت‌هایشان خیلی به امام بی‌احترامی کردند. صحبت‌های تندی انجام شد و حتی نسبت به دین و بهشت و جهنم هم بی‌احترامی کردند. برافروخته شده بودم. بلند شدم و به تندی اعتراض کردم. بعد از سخنرانی من را خواستند و گفتند می‌دانی با این حرف‌ها چه کار کرده‌ای؟ گفتند بگذار صدای مردم را خاموش کنیم بعد خدمت شما خواهیم رسید. در آن شرایط دوست نداشتند خبر دستگیری و بازجویی یکی از نفرات گارد جاویدان شاه پخش شود. گفتم من حاضرم همین الان حسابرسی کنید فقط این سؤالم را جواب دهید. گفتم شما در دانشگاه افسری به قرآن قسم خوردید؟ شما به قسم خودتان پایبندی ندارید. این را که گفتم ماندند و پاسخی نداشتند.

> قسمت و صلاحم بر این بود تا با عضویت در گارد جاویدان مسائل و نکاتی را بیاموزم تا در آینده به کمک کشورم بیایم. ترکیب تعهد و تخصص باعث شد من در سال ۵۷ مسئولیت حفاظت از امام خمینی را بر عهده بگیرم. مسئولیت حفاظت از امام تا فروردین سال ۵۸ برای برگزاری رفراندوم رأی به جمهوری اسلامی بر عهده من بود

بازگشت امام

امام از فرانسه تشریف آورد و به مدرسه علوی رفت. من خیلی دوست داشتم در آن شرایط کاری کنم. ما در پادگان تصاویر ورود امام را از تلویزیون می‌دیدیم و درست زمانی که امام از پله‌های هواپیما پایین آمد برخی از ارتشی‌های قدیمی فیلم بازگشت امام را قطع کردند و جایش فیلمی از شاه گذاشتند و با صدای بلند جاوید شاه گفتند.

امام که به کشور بازگشت دنبال مرخصی گرفتن بودم و می‌خواستم از شرایط استفاده کنم و خودم را به امام برسانم. مرخصی گرفتم، لباس‌هایم را عوض کردم و به مدرسه علوی رفتم. دلهره داشتم که نکند کسی ما را ببیند و اگر کسی می‌فهمید برایمان خیلی سخت و گران تمام می‌شد. آنجا برای اولین بار چهره امام را دیدم. مات و مبهوت و شیفته امام شده بودم و انگار چهره‌ای فرازمینی را دیده‌ام. جویا شدم که یکی از روحانیون را ببینم و بگویم ما از گارد جاویدان برای اعلام همبستگی آمده‌ایم. آنجا با آقای محمد منتظری آشنا شدم و از تجربیاتم گفتم. ایشان استقبال گرمی از ما کرد و خوشحال شد که ما از دل نظام شاهنشاهی به اینجا آمده‌ایم و خودمان را معرفی کرده‌ایم.

ما نگران بودیم نکند شاه دوباره برگردد و به مرحوم مهدی توکلی و شهید حاجیان گفتیم باید کاری کنیم. گفتم امروز اگر فدا شویم ارزش دارد. بیایید با هم پیمان شهادت ببندیم و سرود «خمینی ای امام» را برای تضعیف روحیه طرفداران شاه و تقویت طرفداران امام در پادگان بخوانیم. شروع به خواندن سرود کردیم و صدایمان که بلند شد دیدیم تعدادی با عصبانیت و عده زیادی با خوشحالی ما را نگاه می‌کنند. نفراتی به ما پیوستند و می‌توان گفت بیشتر از ۵۰ درصد افراد گارد به ما ملحق شدند. این ارتش سال ۴۲ نبود و همه با هم متحد و متعهد بودند. تعدادی روی ما اسلحه کشیدند و گفتند اگر کسی مرد است نام خمینی را بیاورد. ما که دیدیم کار خودمان را کرده‌ایم گفتیم دیگر چرا جلوی اینها بایستیم.

فرار از پادگان

بعد از این اتفاقات از پادگان فرار کردم و نزد شهید محمد منتظری رفتم و او خیلی تشویقم کرد و خوشحال شد. از تاریخ ۲۷ بهمن ۵۷ حکم مأموریت حفاظت از امام خمینی در مدرسه علوی را به من داد. پنج روز پس از پیروزی انقلاب این حکم سنگین را عهده‌دار شدم. در مدتی که به آنجا می‌رفتم با من صحبت می‌کرد که ما به شما نیاز داریم و درباره چگونگی تشکیل سپاه صحبت می‌کردیم. بعد از مدتی شهید کلاهدوز را هم دیدم و درباره تشکیل سپاه صحبت شد و گفتند از شما می‌خواهیم نیروهای متعهد و متخصص را برای آموزش‌های اولیه نیروهای سپاه معرفی کنید که من هم ۶۰ نفر را معرفی کردم و هسته اولیه سپاه تشکیل شد. اولین پایگاه سپاه در ساختمان گذرنامه در خیابان ستارخان تشکیل شد و دکتر جواد منصوری اولین فرمانده رسمی سپاه شد.

جواب استخاره پدر

قسمت و صلاحم بر این بود تا من با عضویت در گارد جاویدان مسائل و نکاتی را بیاموزم تا در آینده به کمک کشورم بیایم. ترکیب تعهد و تخصص باعث شد من در سال ۵۷ مسئولیت حفاظت از امام خمینی را بر عهده بگیرم. مسئولیت حفاظت از امام تا فروردین سال ۵۸ برای برگزاری رفراندوم رأی به جمهوری اسلامی بر عهده من بود. من به همراه ۶۰ نفر از پاسدارها که بعضی‌هایشان بعداً شهید شدند مسئولیت داشتیم امام را اسکورت کنیم. آن زمان حالت بحرانی بود و شرایط خیلی سختی بود. آن روز، روز خیلی سختی برایم بود. آن روز این حکم از جانب شهید محمد منتظری به من داده شد. من نگران بودم که آیا از عهده این کار برمی‌آیم و این لطف خدا بود که من را به عنوان یک ارتشی به عنوان محافظ امام خمینی انتخاب کنند. انقلاب شد و به پدرم گفتم محافظ امام هستم و در کردستان مسئولیت عملیات را به عهده دارم. پدرم گفت اینها نتیجه آن استخاره است و ببین بعد از گذشت این همه سال چگونه جواب می‌دهد.

مصطفوی در کنار حاج احمد و امام خمینی

گفت‌وگو

جانباز ۵۰ درصد محمد محمدی در گفت‌وگو با «جوان»:

قهرمانی‌ها برای ما ماند و خون دلش برای مادران‌مان

فریده موسوی

وجود ۳۶ هزار شهید دانش‌آموز در دوران دفاع مقدس، نشان از حضور گسترده آنان در جبهه‌های جنگ تحمیلی دارد. نوجوانانی که برای شرکت در جبهه‌ها باید از موانع بسیاری عبور می‌کردند چراکه هم مسئولان و هم خانواده‌های‌شان برای اعزام آنها شروط بسیاری طرح می‌کردند. محمد محمدی جانباز ۵۰ درصد دفاع مقدس از رزمندگانی است که در سن ۱۶ سالگی رهسپار جبهه می‌شود. این جانباز دفاع مقدس خاطره زیبایی از دل‌نگرانی‌های مادرش برای حضور او در جبهه تعریف می‌کند که خواندنش خالی از لطف نیست.

من بزرگ شده یک خانواده پرجمعیت در جنوب تهران هستم. ما پنج برادر و سه خواهر بودیم. دو برادر بزرگ‌ترم آقاموسی و آقارضا قبل از من جبهه رفته بودند. خودم هم در بسیج فعالیت می‌کردم اما چون زمان شروع جنگ، فقط ۱۰ سال داشتم، اجازه نمی‌دادند به جبهه بروم. در بسیج آموزش‌های لازم را گذرانده بودیم ولی باید سن‌مان به حدی می‌رسید که اعزام‌مان کنند. خدا بیامرز مادرم نگران بود مبادا من هم مثل دو برادر بزرگ‌ترم به جبهه بروم.

> مادرم سال ۱۳۸۴ درگذشت. تا روز فوتش از موضوع جانبازی‌ام ناراحت بود. به نظر من در حق مادران و خانواده ایثارگران ظلم می‌شود. همه قهرمانی‌ها و افتخارها را به ما رزمنده‌ها می‌دهند اما کسی نمی‌گوید مادری که جگرگوشه‌اش را به جبهه می‌فرستاد چه خون دلی می‌خورد و چه فداکاری‌ها می‌کرد

سال ۱۳۶۶ وقتی ۱۶ سالم شد، به لحاظ قانونی اجازه رفتن داشتم. اقدام هم کردم و آموزش‌های لازم را گذراندم اما حالا مانده بودم چطور مادرم را در جریان بگذارم. مادرم بعد از فوت پدرمان که سال ۱۳۶۳ به رحمت خدا رفت، با خون دل ما را بزرگ کرده بود. اصلاً نمی‌توانستیم روی حرفش حرف بزنیم اما به هر حال من به عنوان یک نوجوان ایرانی احساس مسئولیت می‌کردم.

آن موقع پنج‌شنبه‌ها در خانه‌مان روضه برگزار می‌کردیم. پدربزرگم روحانی بود و روضه می‌خواند. اتفاقاً موعد اعزامم افتاده بود به روز پنج‌شنبه و برگزاری روضه. نمی‌دانم مادرم چطور بو برده بود که می‌خواهم بروم. مرتب به اتاقی که روضه برگزار می‌شد می‌رفت و دوباره به اتاقی که من بودم برمی‌گشت. یک‌بار که به آشپزخانه رفت، با یک ران مرغ بزرگ و سرخ‌شده برگشت و آن را جلویم گذاشت.

راستش از کودکی شکمو بودم. ۱۶ سال هم که بیشتر نداشتم. حدس زدم که مادرم می‌خواهد با این غذای لذیذ سرگرمم کند. انصافاً هم وقتی چشمم به ران سرخ‌شده افتاد، دلم ضعف رفت! وقتی مادرم از اتاق بیرون رفت به مهمان‌های روضه برسد، من ماندم و غذای لذیذ پیش رویم. احساس می‌کردم به سنی رسیده‌ام که دیگر نباید دغدغه‌ام شکم و این چیزها باشد. نان لواشی که کنار غذا بود را رویش کشیدم و سریع از خانه بیرون رفتم. ران سرخ‌شده مرغ سهم برادر و خواهر کوچک‌ترم شد که آن موقع هشت و ۱۰ ساله بودند.

خلاصه به پادگان ابوذر رفتم و از آنجا ما را به راه‌آهن بردند. تا می‌خواستیم سوار قطار شویم، دیدم مادرم با برادر بزرگ‌ترم که او هم رزمنده بود، از راه رسیدند. مادرم اصرار کرد که نرو اما پایم را توی یک کفش کردم و رفتم. ما را به کردستان بردند و بسیجی گردان جندالله در سقز شدم.

سه ماه در کردستان بودم. به تهران که برگشتم، دیگر مادرم حساسیت سابق را نداشت. شاید فکر می‌کرد برای خودم مردی شده‌ام. دوباره اعزام گرفتم و این‌بار ۴۵ روز به سلیمانیه عراق رفتم. آنجا عضو پدافند هوایی بودم. اعزام سومم هم از طریق لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) انجام گرفت. دوباره در پدافند هوایی مشغول شدم.

خوب یادم است اسفند ۱۳۶۶ بود. لحظه‌شماری برای پایان سال آغاز شده بود. ته دلم خوشحال بودم که بعد از مدت‌ها دوری، عید نوروز پیش خانواده‌ام برمی‌گردم.

خلاصه دو روز مانده به تحویل سال پشت ضدهوایی نشسته بودم که یکهو صدای سوتی شنیدم. بعد زمین و زمان به‌هم ریخت و چشم که باز کردم، دیدم روی تخت بیمارستانی در بانه هستم. چشم راستم هم باندپیچی شده بود. هنوز هوش و حواس درستی نداشتم که بدانم چه بر سرم آمده است. بعد که به بیمارستان امام خمینی(ره) تبریز منتقل شدم، آنجا متوجه شدم که چشم راستم تخلیه شده و دو، سه تا ترکش توی سرم جا خوش کرده است.

دو ماهی آنجا بستری بودم. یک روز دیدم مادرم و برادر بزرگ‌ترم به بیمارستان آمده‌اند. خدابیامرز از آن مادرهای همیشه نگران بود. حالا هم که نوجوان ۱۶ ساله‌اش را در آن حالت می‌دید، کم مانده بود دق کند. مادرم سال ۱۳۸۴ درگذشت. تا روز فوتش از موضوع جانبازی‌ام ناراحت بود. به نظر من در حق مادران و خانواده ایثارگران ظلم می‌شود. همه قهرمانی‌ها و افتخارها را به ما رزمنده‌ها می‌دهند اما کسی نمی‌گوید مادری که جگرگوشه‌اش را به جبهه می‌فرستاد چه خون دلی می‌خورد و چه فداکاری‌ها می‌کرد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۰۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
								■							۱
					■					■					۲
				■					■						۳
			■					■			■				۴
	■					■						■	■		۵
		■					■								۶
			■							■				■	۷
					■				■						۸
■				■							■				۹
							■					■			۱۰
	■	■						■					■		۱۱
			■			■					■				۱۲
					■					■					۱۳
				■					■						۱۴
						■									۱۵

از راست به چپ

۱-غیر دیجیتال-لقب سهروردی فیلسوف نامدار ایرانی ■ ۲-موجود نابالغ برخی حشرات-گور و قبر-مایع سرشوی ■ ۳-بنا و ساختمان-استخوانی در سینه-دفعه و مرتبه ■ ۴-آسان-لخت-افتادن-صفحه شیشه ای مخصوص ■ ۵-بی رونقی بازار-هوای بارانی ■ ۶-بخش فوری بیمارستان-نصب کننده-شگرد ■ ۷-از غزوات پیامبر(ص)-سودمندی و اثربخشی-چرک و ریم ■ ۸-تاوان نقدی از مجرم گرفتن-فعل نهی از دویدن-زیرخاکی گرانبها ■ ۹-نصف-لباس کشتی گیر-ماتم ■ ۱۰-سوغات اصفهان-آمرزنده-از ادوات بازی در پارک ها ■ ۱۱-نی فرنگی-باهم نصف کردن ■ ۱۲-دست نخورده-دید و نظر-شلوار جین-کوچک‌ترین قمر مشتری ■ ۱۳-ایزدبانو-خدای ما-مجلس شورای ملی را به دستور محمدعلی شاه قاجار به توپ بست ■ ۱۴-دندان‌های پس از دندان پیش-آواز اسب-یاری فلک زده ■ ۱۵-نوعی نوشیدنی که از شیر، شکر و نشاسته درس می شود-مجموع فراورده‌های شیری

از بالا به پایین

۱-بزرگترین ایالت کشور امریکا-سازمان حفاظت از منابع طبیعی و مراتع ■ ۲-پیک کاغذی-ریختن پول به حساب-پاره خشت ■ ۳-نام دیگر دریاچه خوارزم-از صفات باری تعالی به معنی بخشنده-عاشق کوه کن ■ ۴-بی حیایی-عقرب-زنجیر-دوری ■ ۵-مسیحی-دوگوشی فرهنگستان-خرس ■ ۶-ناپیدا-زره پوش جنگی-سخنور ■ ۷-قره قروت-از ماه های فرنگی-دستگاه تنفسی آبزیان ■ ۸-هر پدیده تصادفی-بن آستین-شاد باش گفتن ■ ۹-ساز و برگ اسب-آبراه پشت بام-نوای افسوس ■ ۱۰-شنا کردن-ماه نو-چاشنی چای ■ ۱۱-با-نهادها-صفت اسب خوب ■ ۱۲-مرد جوان-چاشنی غذا-گوشه گرفتن-سخن تب آلود ■ ۱۳-فال گیری-موتور خودروهای سنگین-خروس جنگی ■ ۱۴-نمایشی همراه با ساز، آواز و شعر-بیست و پنجمین سوره قرآن-دروازه بان اسپانیایی منچستر یونایتد ■ ۱۵-مجموعه تشکیلاتی که وظیفه قانون گذاری و تصویب را بر عهده دارد-زغال مداد

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۲			
۱		۵	۷	۳				
					۴		۶	
۷	۳					۵		۴
	۹					۳	۱	
	۱		۲	۴				
							۴	۸
			۱	۶				
۹	۷	۲						

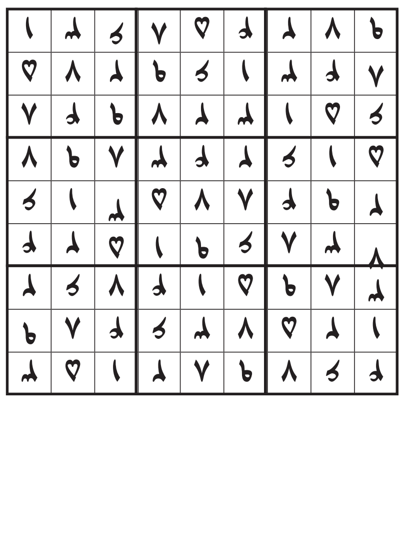

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۳۰۴

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
ی	ر	ی	گ	ه	م	ه	■	ف	ل	گ	■	م	ر	د	۱
م	ا	س	■	ر	ج	ا	■	ی	ب	ی	ل	■	ج	ا	۲
ی	ی	ا	ر	ا	د	■	م	■	ه	ر	و	ه	ا	ل	۳
ن	■	و	ا	ز	■	ت	ن	س	■	ا	ب	ف	ل	ا	۴
■	ن	ل	ک	■	ب	ا	و	ب	ا	■	ی	ت	■	ی	۵
م	ا	■	ی	ن	و	ر	■	ز	س	ت	ا	■	م	ی	۶
س	د	ق	■	ل	ق	■	ل	ی	ت	م	■	گ	ی	ل	۷
ج	ر	ی	ا	■	ل	و	س	پ	ک	■	د	ا	ز	ا	۸
د	س	م	■	ق	م	ر	■	ا	ه	ر	■	ل	ب	م	۹
ج	ت	■	ن	و	و	■	ی	ک	ل	ا	م	■	ا	ا	۱۰
م	■	ل	و	■	ن	و	ن	ک	م	■	ع	ف	ن	■	۱۱
ک	ی	ر	ا	ت	■	ا	س	ن	■	ب	ا	ر	■	ش	۱۲
ر	ا	ک	د	و	خ	■	ن	■	ر	ی	ش	د	ر	ا	۱۳
ا	ف	■	ا	پ	ی	ت	■	ن	ب	ر	■	و	ی	م	۱۴
ن	ا	ج	■	ر	ش	ت	■	ه	ا	گ	ت	س	ا	خ	۱۵